بهترين آزادي

باگوان عزيز:اين درختـان چه دارند كه چـنين احسـاس هـاي كهـني را در من برمي انگيزند؟ آنان چه موجودات ساكت و سـاكني هسـتند! به نظر مي رسد آن ها شــرافتي را حمل مي كنند كه نتيجه ي شــناخت ابــديت است و آن ها نماينــده ي چيزي هستند كه من بايد بـدانم و يا وقـتي مي دانسـته ام. شـكل آن ها فقط زيبا و شكيل نيست،آن ها چنان اغواگر و چنان جـذاب هسـتند كه بيـانگر چـيزي بي شـكل هستند كه من حـتي احسـاس مي كنم نيـاز نـدارم دركش كنم، بلكه مشـتاقم در آن دربرگرفته شـوم.غريـزه اين است كه به سمتشـان بـروم و ارتبـاط پيـدا كنم، ولي درآغوش گرفتن يا لمس درخت به نظر نمي آيد كه نكته ي اصلي باشـد. و مي دانم كه بيشـتر اوقـات، شـما را همچـون يك درخت احسـاس كـرده ام، زيـرا كه همـان كيفيت ها را داريد.آيا درختان سعي مي كنند چيزي به ما بگويند؟

در جهان هسـتي همه چـيز سـعي دارد چـيزي به تو بگويد ، نه فقط درختـان. كوهستان ها، اقيانوس، رودخانه ها، آسمان، ابرها ، همه به تو چـيزي مي گوينـد. به تو مي گويند كه جهـان هسـتي ابـدي اسـت، كه شـكل ها عـوض مي شـوند، ولي عصاره هميشه باقي است. بنابراين با شكل ها هـويت نگـير، با عصـاره تنظيم شـو. بدن تو شكل تو است. ذهن تو، شكل تو است. واقعيت وجود تو وراي اين دو است. و آن واقعيت، همه چيز دارد.

اين جهان هستي در برابر آن واقعيت دروني تو فقير اسـت. درخت چيزهـاي بسيار دارد، كوهستان چيزهاي بسـياري دارد، ولي واقعيت دروني تو تمـام آن ها را، به اضافه plus، دارد. و اين نكته ي اضافي، هشياريawareness است.

درخت وجـود دارد، ولي از اينكه هست هشـيار نيسـت. و تـاوقتي كه هشـيار نشـوي كه هسـتي، فقط يك درخت متحـرك هسـتي: تكامل نيافته اي. تكامــل، از طريق انســانيت مي كوشد تا به قله ي غـــايي معـــرفتconsciousness دست بيابد. چند نفري رسيده اند، وجـود آنـان گـواه كـافي است كه همه مي توانند برسند ، فقط قدري تلاش، فقط قدري صداقت، قدري جست و جو. همه چـيز به تو مي گويند كه طريقي كه تو زندگي مي كني كافي نيست، كارهايي كه مي كني همه اش نيست. زندگي معمـولي تو فقط سـطحي اسـت، زنـدگي واقعي تـو، در بيشـتر موارد دست نخورده باقي مي مانـد. مـردم به دنيا مي آينـد، زنـدگي مي كنند و مي ميرند ، و بدون اينكه بدانند كيستند.

تمامي هستي ساكت اسـت. اگر تو نـيز بتـواني سـاكت باشـي، اين معـرفت دروني را خــواهي شــناخت، و با شــناخت اين، زنــدگي يك خوشي مي شــود، يك شـــادماني لحظه به لحظــه، يك جشن نـــور بي وقفـــه.و آنـــوقت درختـــان به تو حسوديشان خواهد شد، به جاي اينكه تو به آن ها حسودي كني ، زيـرا تو مي تـواني گل هاي معرفت شكوفه دهي. آن درخت ها بسيار فقير هسـتند، خيلي در عقب راه هستند. آن ها نيز مسافر هستند، روزي آن ها نـيز به جـايي مي رسـند كه تو اكنـون هستي. تو مي بايست يك روز، آن ها بوده باشي.

گوتام بودا از زندگاني هـاي پيشـين خـودش داسـتان هـاي زيـادي نقل كـرده است. يكي از داستان هاي او اين است كه زمـاني يك فيل بـود و يك شب در ميـان شب آتش سوزي بزرگي در جنگل رخ داد. آتش چنان وحشي و باد چنـان قـوي بـود كه تمام حيوانات جنگل شروع به فرار كردند، ولي راه فراري پيدا نمي كردند.

فيل از دويدن خسته شده بود و زير درخـتي ايسـتاد تا اطـراف را ببيند و راه فراري پيدا كند. درست همانطور كه مي خواست حـركت كند ، يك پـايش را به هـوا بلند كرده بود كه يك حيوان كوچك رفت و زير پاي او نشست. پـاي او بـزرگ بـود و آن حيوان كوچك شايد فكر كرده بوده كه جاي مناسـبي بـراي سـايه گـرفتن اسـت. ولي فيل دچار مشكل شد: اگر پايش را برزمين مي گذاشت، آن حيـوان مي مـرد و اگر پـايش را زمين نمي گذاشـت، خـودش مي مـيرد ، زيـرا آتش به سـمت او مي آمـد.ولي بـودا گفت كه آن فيل تصـميم گـرفت كه مهم نيسـت: "يك روز، فـرد بايد بميرد. من نبايد اين فرصت را ازدست بدهم. اگر بتوانم يك زندگي را نجات دهم.... تا وقتي زنده ام از اين موجود محافظت مي كنم."

ايسـتادن در آن وضـعيت بـراي مـدت طـولاني دشـوار بـود. فيل به پهلو و به طرفي افتاد كه آتش به آنجا مي آمد. او سوخت و مرد. ولي تصميم او بـراي نجـات يك زنـدگي، احـترام او به مخلـوقي كوچـك، سـبب شد تا در زنـدگاني بعـدي اش در كالبد انساني زاده شـود.ما حـركت مي كـنيم، آن درختـان نـيز همچـنين حـركت مي كننـــد. بســـتگي به اين دارد كه ما چه مي كـــنيم، بســـتگي به اين دارد كه ما با چه معرفتي زندگي مي كنيم، اين چيزي است كه ما را به گامي بالاتر مي برد.

لذت بردن از درختان، لذت بردن از تمام جهان هستي قشنگ اسـت، ولي به ياد بسپار: هم اكنون تو در والاتـرين اوج هسـتي ، و كـار اصـلي تو اين است كه اين فرصت انسـان بـودن را از دست نـدهي، بلكه مركز وجـود خويشـتن را بيـابي. اين يافتن تو را بخشي از روح كيهاني مي كند، آنوقت نيازي به هيچ شكل ديگر نداري. و داشتن يك هستي بدون شكل، بزرگترين آزادي است. حتي بدن نيز يك زندان است، ذهن يك زندان است. وقـتي كه معـرفت خـالص شـدي، با كل يكي شـدي، آزادي تو تمام است ، و هدف اين است.